

- ۴۷۸ شنبامه در اتمام حجت با قزاقها
- ۴۸۰ تلاش قونول های روس وانگلیس برای مصالحه
- ۴۸۰ جنگ در شاه آباد
- ۴۸۱ حکم و فتوای صریح خراسانی
- ۴۸۱ شرح جنگ شاه آباد
- ۴۸۲ اتمام حجتی دیگر با قزاقها
- ۴۸۳ دکانها بسته است و شایعات فراوان
- ۴۸۳ شایعه دخالت روسیه
- ۴۸۴ مراسله سفارت روس راجع به تخلیه تبریز
- ۴۸۴ مأموران صنیع حضرت میرزا جواد عکاس را کشتند
- ۴۸۵ جنگ مجاهدان بادولتیان
- ۴۸۵ ترس امیر بهادر از مجاهدان
- ۴۸۶ مکالمات تلفنی نیرالدوله با شاه
- ۴۸۷ فتح تهران
- ۴۸۷ احساسات مردم تهران در روز ورود مجاهدان
- ۴۸۸ شرح ورود سپهدار به تهران
- ۴۸۹ شرح ورود بختیاری ها به تهران
- ۴۸۹ سیلاخوری ها با مامقانی ها هم قسم شدند
- ۴۹۰ قزاقها سرگرم کشتار وغارتند
- ۴۹۰ مناظری از فداکاری مردم
- ۴۹۱ چرا طایفه قاجار به شاه کمک نکردند
- ۴۹۱ بیرق سرخ بر سردر خانه های تهران
- ۴۹۲ سنگرهای دولتی در تصرف ملت و مجاهدان
- ۴۹۲ توطئه مامقانی ها وسیلاخوری ها
- ۴۹۳ نامه مجاهدان به شاه
- ۴۹۳ شایعه استعفای شاه
- ۴۹۴ شاه به سفارت روس پناهنده شد
- ۴۹۴ تشکیل مجلس عالی در بهارستان

- ۲۹۲ عزل محمد علی شاه از سلطنت و نصب احمد شاه
- ۲۹۲ اسامی اعضای کمیسیون که به عزل شاه رای داد
- ۲۹۵ متن اولین لایحه ای که در مجلس عالی قرائت شد
- ۲۹۵ احمد میرزا پادشاه و عضدالملک نایب السلطنه شد
- ۲۹۵ سپهبدار وزیر جنگ شد
- ۲۹۵ سردار اسعدوزیر داخله شد
- ۲۹۶ نطق عضدالملک نایب السلطنه
- ۲۹۶ تلگراف مجلس عالی به علمای نجف
- ۲۹۷ لایحه مجلس عالی خطاب به محمدعلی میرزا
- ۲۹۷ پاسخ سفارت روس و انگلیس به لایحه مجلس عالی
- ۲۹۸ لایحه مجلس عالی خطاب به احمد شاه
- ۲۹۸ درخواستهای پالکنیک از مجلس عالی
- ۲۹۸ تنها سنگرخانه شیخ نوری تصرف نشده است
- ۲۹۹ خلاصه وقایع این چندروزه و شرح تصرف تهران
- ۲۹۹ مجاهدان و تصرف تهران
- ۵۰۰ چرا محمد علی شاه مأیوس شد و استعفا کرد
- ۵۰۲ صنایع حضرت گرفتار و زندانی شد
- ۵۰۵ تلگراف طباطبائی از مشهد
- ۵۰۵ وزیران و حاکمان تازه تعیین شدند
- ۵۰۵ اعلان کمیسیون جنگ درباره تعدی مجاهدان
- ۵۰۶ احمد شاه بر تخت نشست
- ۵۰۶ اعلان اداره نظمی و سپهبدار در منع کلاشی و تعدی
- ۵۰۷ اعلان نظمی در مورد استرداد اسب ها و تفنگ ها
- ۵۰۷ وضع شاه مخلوع و اسامی پناهندگان به سفارتخانه ها
- ۵۰۷ سنگرخانه شیخ نوری منهدم شد
- ۵۰۷ تلگراف مفخم الدوله از پترزبورغ

وقایع ماه رجب ۱۳۲۷

۵۰۹ - ۵۳۴

- ۵۰۹ دستخط سلطان احمد شاه درباره شروع انتخابات
- ۵۰۹ مراسله متحدالمآل وزارت خارجه به سفارتخانه ها
- ۵۱۰ تلگراف ستارخان و باقرخان به سپهدار و پاسخ سپهدار
- ۵۱۱ تلگراف به سفیران ایران در کشورهای دیگر
- ۵۱۱ نامه وزارت جنگ به سفارت روس در مورد خلع سلاح سربازان
- ۵۱۱ اعلان درباره حفظ نظم شهر
- ۵۱۲ مراسله از سفارت آتازونی
- ۵۱۲ یادداشت وزیر مختار انگلیس درباره مقاوله نامه
- ۵۱۲ تشریفات نزول اجلال احمد شاه به ارگ دولتی
- ۵۱۴ اعلان وزیر داخله در مورد سلام رسمی و چراغانی
- ۵۱۵ برکناری مراسم سلام
- ۵۱۵ سنگربندی امیر مفخم در منظره
- ۵۱۵ اعلان نظمی درباره جشن و چراغانی
- ۵۱۶ اعلان کیسیون جنگ در مورد خلع سلاح مجاهدان
- ۵۱۶ اعلان نظمی در ترتیب تقدیم عربضه ها و شکایتها
- ۵۱۶ تلگراف تبریک از بادکوبه
- ۵۱۶ نامه سفارت فرانسه در تبریک جلوس احمد شاه
- ۵۱۷ نامه های سفارت انگلیس و روس و آلمان در تبریک جلوس
- ۵۱۸ گزارشی از سفارت ایران در لندن
- ۵۱۹ جنگ چند تن مجاهد با سواران دولتی در راه قزوین
- ۵۱۹ اسامی سرکردگان و تعداد افراد اردوهای چهارگانه بختیاری
- ۵۱۹ پراغانی و آتش بازی
- ۵۱۹ انتخاب و کلای شهری در مدمه دارالفنون شروع شد
- ۵۲۰ نام جرایدی که منتشر می شود
- ۵۲۰ امیر مفخم امان خواست
- ۵۲۰ تلگراف شیرازی ها در اظهار نارضایتی از حکومت علاءالدوله

- ۵۲۱ شایعه توقیف روزنامه ندای وطن
- ۵۲۱ تلگراف تبریک طباطبائی از مشهد
- ۵۲۱ اعلان حکومت تهران درباره روشنی معابر شهر
- ۵۲۲ متن اعلان انتخابات و محل انجمن‌های نظار
- ۵۲۳ بعضی از مواد نظامنامه انتخابات
- ۵۲۲ جریان دستگیری مفاخرالملك
- ۵۲۲ تلگراف تبریک از شیراز
- ۵۲۵ راهپورت از قزوین درباره ورود سالدات روس
- ۵۲۶ اعلان نظمیہ در معرفی کمیسی‌ها
- ۵۲۶ شرح واقعه زنجان و قتل عظیم زاده و میرزا علی‌اکبر
- ۵۲۷ دستورهای انجمن نظارت مرکزی انتخابات
- ۵۲۸ اسامی اعضای انجمن‌های نظارت
- ۵۲۹ مراسم اعدام صنیع حضرت و مفاخرالملك
- ۵۳۰ دستگیری شیخ نوری و مریدانش
- ۵۳۰ خلاصه استنطاق صنیع حضرت و مفاخرالملك
- مقاله روزنامه حبل‌المتین درباره شایعه ورود سالدات روس به قزوین
- ۵۳۱ و نقل نامه‌ای سفارتخانه در تبریک جلوس احمد شاه
- ۵۳۲ نمونه تعرفه انتخابات
- ۵۳۲ تلگراف خراسانی و مازندانی در لزوم حفظ نظم
- ۵۳۳ چند تلگراف دیگر از نجف
- ۵۳۳ شرح مراسم به‌دار زدن شیخ نوری
- ۵۳۲ شرح محاکمه شیخ نوری و متن و رفته الزامه

ضمایم

- ۵۳۹ اضافات و ملحقات
- ۵۴۱ شرح مکرری از محاصره تبریز و کمیایی آذوقه
- ۵۴۱ اقدامات سفیران روس و انگلیس درین باره
- ۵۴۲ اولتیماتوم ۵ ماده‌ای روس و انگلیس به احمد شاه

- ۵۴۳ سردستمهای مخالفان درخانه شیخ نوری جمع شدند
- ۵۴۳ اسامی کسانی که برای تهیه جواب اولتیماتوم دعوت شدند
- ۵۴۳ خیرورود قشون روس به سرحدات ایران
- ۵۴۲ شرح باغ شاه
- ۵۴۲ مشاجره اعضای مجلس با یکدیگر
- ۵۴۵ توطئه صنیع حضرت و مفاخر الملك
- ۵۴۵ شاه امام جمعه خوئی را مأمور مذاکره با تبریزیان کرد
- ۵۴۶ مشاجره حاج علی اکبر بروجردی با امام جمعه خوئی
- ۵۴۷ تلگراف محبت آمیز شاه به تبریزی ها
- ۵۴۷ چاره جوئی برای اخراج سالدات روس از تبریز
- ۵۴۷ مراسله سعدالدوله به سفارت روس و جواب آن
- ۵۴۸ متن تلگرافهای حضوری بین انجمن ایالتی تبریز و باغ شاه

چند تلگراف

- ۵۵۳ متن تلگرافهایی که در یادداشت‌های پراکنده مؤلف یافته شد
- ۵۵۵ تلگراف از بیرجند
- ۵۵۵ تلگراف کرمان در اظهار بیزاری از محمد علی شاه
- ۵۵۶ تلگراف استرآباد در همین مورد
- ۵۵۶ فتوای علمای اصفهان
- ۵۵۷ تلگراف طباطبائی از مشهد
- ۵۵۸ تلگراف علمای اصفهان در وجوب مشروطیت
- ۵۵۸ تلگراف انجمن اصفهان به سفارتخانه ها
- ۵۵۹ تلگراف انجمن ایالتی گیلان به سفیر ایتالیا
- ۵۶۰ تلگراف تبریز در تأیید سپهدار
- ۵۶۰ تلگراف مشیرالسلطنه به مشهد
- ۵۶۱ تلگراف مشیرالسلطنه در سرزنش رکن الدوله
- ۵۶۱ تلگراف از محمره به تهران
- ۵۶۲ تلگراف محمد باقر از همدان

صفحة خالی

فہرست تصاویر

۶	»	سردر مجلس شورای ملی
۷	»	فرمان تشکیل مجلس شورای ملی
۱۲	»	جمعی از نمایندگان ملت در مجلس اول
۱۵	»	حاجی سید نصر اللہ تقوی
۱۸	»	تقی زاده
۱۹	»	میرزا حسن خان مشیر الدولہ (مشیر الملک)
۳۴	»	مظفر الدین شاہ
۳۵	»	صدراعظم و وزیران در مجلس
۵۰	»	ظل السلطان
۵۱	»	نصر اللہ خان مشیر الدولہ
۶۶	»	سالار الدولہ
۶۷	»	حسینقلی خان نظام السلطہ
۸۲	»	احمد میرزا ولیعهد
۸۳	»	میرزا محمود خان ناصر الملک
۹۸	»	میرزا محمود خان علاء الملک
۹۹	»	مسیو نوز بلژیکی
۱۱۴	»	وثوق الدولہ
۱۱۵	»	مؤتمن الملک
۱۳۰	»	جمعی از وکلای مجلس اول
۱۳۱	»	ممتاز الدولہ
۱۳۲	»	شاپشال

۱۳۵	برابر صفحه	لیاخوف
۱۴۲	»	محمد علی شاه
۱۴۳	»	سوگند نامه محمد علی شاه
۱۴۶	»	محمد علی شاه و سران دولت
۱۴۷	»	آزادی خواهان گرفتار
۱۶۲	»	امیر بهادر جنگ
۱۶۳	»	ارشدالدوله
۱۶۶	»	طباطبائی و فرزندانش
۱۶۷	»	میرزا علی خان امین الدوله
۱۷۴	»	سید عبدالله بهبهانی
۱۷۵	»	متحصنین در سفارت
۱۷۸	»	شیخ فضل الله نوری - سید عبدالله بهبهانی
۱۷۹	»	ستارخان
۱۹۴	»	دهخدا
۱۹۵	»	شیخ محمد واعظ
۲۱۰	»	ملك المتكلمين
۲۱۱	»	میرزا جهانگیر خان صوراسرافیل
۲۲۶	»	حاج سیاح و میرزا رضا کرمانی
۲۲۷	»	مشیر السلطنه
۲۴۲	»	امین السلطان
۲۴۳	»	عباس آقا تبریزی
۲۵۸	»	ستارخان و باقرخان
۲۵۹	»	سید جمال اصفهانی
۲۷۴	»	گروهی از متحصنین
۲۷۵	»	صمصام السلطنه بختیاری
۲۹۰	»	مستشار الدوله
۲۹۱	»	شیخ فضل الله نوری
۳۰۶	»	سعد الدوله

۳۰۷	»	عبدالحسین میرزا فرما نفرما
۳۲۲	»	شیخ مهدی پسر شیخ فضل الله
۳۲۳	»	صدرا الاشراف
۳۳۸	»	معز السلطان درشتی
۳۳۹	»	کامران میرزا نایب السلطنه
۳۵۲	»	محمد ولی خان سپهسالار (سپهبدار اعظم)
۳۵۵	»	عین الدوله
۳۷۰	»	محتشم السلطنه
۳۷۱	»	صنیع الدوله
۳۸۶	»	میرزا ملکم خان
۳۸۷	»	میرزا مصطفی آشتیانی
۴۰۲	»	مازندرانی - حاجی میرزا حسین - خراسانی
۴۰۳	»	متحصنین تلگرافخانه تبریز
۴۱۸	»	سید محمد طباطبائی
۴۱۹	»	شیخ خزعل
۴۳۴	»	مستوفی الممالک
۴۳۵	»	آصف الدوله
۴۵۰	»	شیخ فضل الله و اتباعش
۴۵۱	»	سردار اسعد
۴۶۶	»	ثقة الاسلام تبریزی
۴۶۷	»	سپهبدار - سردار اسعد
۴۸۲	»	مجاهدان در تهران
۴۸۳	»	عضد الملک
۵۱۴	»	احمد شاه
۵۱۵	»	محمد علی شاه
۵۳۰	»	باقر خان
۵۳۱	»	جعفر قلی خان سردار بهادر

- ۵۶۳ تلگراف مشهد در جواب شیخ نوری
- ۵۶۴ تلگراف مخالفت با قرضه از مشهد
- ۵۶۵ تلگراف رشت در همدردی با متحصنان
- ۵۶۶ تلگراف از رشت به متحصنان
- ۵۶۶ تلگراف شیراز به اصفهان
- ۵۶۷ تلگراف مازندران و خراسانی از نجف
- ۵۶۷ تلگراف خزرعل از محمره
- ۵۶۸ تلگراف از همدان به صدراعظم
- ۵۶۸ جشن سفارت عثمانی به مناسبت جلوس سلطان محمد
- ۵۶۸ لوایحی که از طرف متحصنان خوانده شد
- ۵۷۰ اعلامیه انجمن احبا
- ۵۷۱ فرمان عفو عمومی و تلگراف سعدالدوله به ولایات
- ۵۷۲ تلگراف های حضوری بین مشروطه خواهان اصفهان و تهران
- ۵۷۲ تلگرافهای اعتراض به ولایات در ورود سالدات روس

چند نکته

چنانکه پیش از این^۱ متذکر شدم بخش حاضر از تاریخ بیداری ایرانیان آئینه تمام نمائی است از اندیشه‌های زودگذر و زمینه‌های ثابت ذهنی و عواطف نویسنده آن. این یادداشتهای روزانه - که نتیجه مشهودات و تأثرات آنی نویسنده است - اگر در حیات شخص او و متعاقب سه جلد نخستین این تاریخ منتشر می‌شد هرگز بدین صورت نبود و چیزی بود در ردیف آن سه جلد، تاریخی با تجدید نظرهایی مناسب ایام انتشار، با مطالب و نکاتی اغلب غیر مغرضانه تا آنجا که عواطف بشری اجازه می‌دهد.

اما کتاب حاضر علاوه بر اطلاعات دست‌اول و اغلب بدور از شوائب اغراض، مشتمل است بر مزیت بسیار ارزنده دیگری و آن اینکه در واقع اعترافنامه خالی از تظاهر و ریاکاری شخص ناظم الاسلام است، و مجموعه‌ای است از افکار و نظراتی که به مناسبت اوضاع مادی و روحی نویسنده گوناگون و نگاه باهم متناقض است، و منبع بسیار مستند و مطمئن است برای خواننده محقق که می‌خواهد با تصویر گویا و بدون «پرداختی» آشنا شود از صفات و امیال و افکار کسی که بحق می‌تواند نمونه‌ای از «ملت» ایران در آن عهد و زمان باشد؛ فردی از اکثریت عظیم و نزدیک به اتفاقی که گذشته از وحدت زبان و نژاد و دین، در آداب و رسوم و سنتها و سلیقه‌های اجتماعی و درک عمومی مفاهیم و برخورد با حوادث طبیعی و وقایع سیاسی و تحملها و انعطافها و جود اشتراك بسیاری دارند و به فیض این هم سلیقه‌های مشترکها

زیر عنوان کلی «ایرانی» گرد آمده‌اند و به مفهوم تازه کلمه «ملت ایران» نامیده می‌شوند. و به همین دلیل منبع پر فیض و برکتی است برای محققان و مورخان که می‌خواهند راجع به انقلاب مشروطه ایران و علل نامرئی اما واقعی تبدیل حکومت - بدور از حماسه سرائی و فارغ از پندار دخالت روس و انگلیس - تحقیق کنند و برای کشف ریشه‌های اصیل این نهضت با خلیقات مردمی که در آن دور و زمان «ملت ایران» را تشکیل می‌دادند آشنا شوند.

مطالعه در زندگی طباطبائی یا عباس آقای تبریزی برای این منظور کافی نیست. واجب‌تر از آن شناخت و درک واقعی ملتی است که تهییج شدند، شجاعت نشان دادند، ترسیدند، مشروطه را شروع خواستند، سرسختی و مقاومت کردند، نرمش و انعطاف بکار بردند، رویاروی هم ایستادند، به روی هم آتش گشودند، و سرانجام آنچه را گرفتند به صورتی در آوردند که ملایم طبعشان و موافق سنن و آدابشان و مناسب فهم و لیاقتشان بود.

برای مطالعه در رگه‌های اصلی روحیات آن ملت یکی از مناسب‌ترین و مطمئن‌ترین راهها این است که در آثار ذوقی کسانی که می‌توانند نمونه‌ای از ملت باشند تعمق کنیم، در اشعارشان، در داستان‌هایشان، در نقاشی‌هایشان، در شبوه ساختمان‌هایشان، در ضرب‌المثل‌هایشان و از همه بهتر و قابل مطالعه‌تر در نوشته‌های بی‌قید و ریائی که احتمالاً از آنان باقی مانده است.

مزیت این بخش

بدین دلیل است که من در یادداشت جلد اول تاریخ بیداری نوشتم که به بخش دوم، یعنی قسمت‌های منتشر نشده این یادداشتها، اهمیت می‌دهم و انگیزه من در چاپ این مجلدات نشر بخش دوم تاریخ بیداری است که قسمت اعظم آن از آرایش‌ها و پیرایش‌های مصلحت‌اندیشانه مصون مانده است، و اعتراض‌نامه‌ای از کسی که به نظر من می‌تواند نمونه‌ای از ملت ایران در عهد انقلاب مشروطه باشد. ناظم الاسلام کرمانی مردی است از طبقه متوسط اجتماع ایران، نه در ردیف عوام لاس که «هر از برندانند» و بکلی از جریانهای روز و حوادثی که در آفاق مملکتشان می‌گذرد بی‌خبر باشند و جز چهار دیواری محله و احیاناً شهر خویش در

جهان جایی نشانند؛ و نه از زمره سران و سرجنابانانی است که فراختای جهان پیش چشم همتشان تنگ است و لعبتک بازان نطع سیاست‌اند و به همه رموز مملکت داری و اسرار پست پرده اجتماع آشنایند.^۲

به سال ۱۲۸۵ قمری در کرمان تولد یافته است - در شهری که نمی‌دانم به چه علتی^۳ یکبارہ مردم قرن‌ها آرام و سال‌ها بی‌خبرش سرکش و انقلابی شده‌اند،

۱- وی گذشته از معاشرت و مصاحبت با تعداد قابل توجهی از آزادی‌خواهان و سران بنام ملت که در همین مقدمه بشرح باز گفتیم، مردی درس خوانده و به اصطلاح روز «ملا» بوده و به اقتضای شغل روزنامه‌نویسی از جریانات سیاسی جهان آن روز هم بیش و کم اطلاعی داشته‌است. علاوه بر اینها در چشم سران دولت و ملت ارجی داشته و کسی بشمار می‌رفته. محمدعلی‌شاه او را می‌شناخته و از «خدمتگزاران» می‌پنداشته و برایش امان نامه می‌نوشته (س ۱۶۱)، اعتبار و احترامی در چشم مردم داشته که به مدرسه سپهسالار رفته و مردم را به آرامش فرا خوانده (س ۱۵۵) نزد طباطبائی منزلی داشته که در مجلس او بخلاف میل حساستران از مسأله «نیول» انتقاد می‌کنند و پیشوای مشروطه خواهان نظر او را می‌پذیرد. (س ۱۱۸)

۲- خواننده نکته سنج به ساحت این دعوی در ضمن مطالعه کتاب حاضر می‌خواهد برد و با من هم عقیده خواهد شد که ناظم‌الاسلام «مرد سیاست» نیست. و گرنه در جواب مرد صاحب قدرتی چون فرمانفرما نمی‌گفت «اولاً من نزدیک به بیست سال است از کرمان بیرون آمدم و از کرمان اطلاعی ندارم. ثانیاً اینکه انتخاب و وکالت باید از روی واقع و سحت باشد نه به اسباب چینی شما» (س ۲۸) و یکدیگر شواهد ازین دست.

۳- و این خود نکته‌ای است قابل تأمل، جستجوی علل آن در شان و وظیفه مورخان است و مستلزم تحقیقی جامع و دقیق، که نه کار من است و نه زیاد مربوط بدین مقدمه. محققانی که به کشف موجبات طغیان و جنبش آزادی‌خواهی کرمانیان در آن صبر و زمان همت گمارند از توجه به چند نکته فاکتور برد، از جمله:

الف - ایالت کرمان و سواحل بحر عمان در آن عهد دروازه هندوستان بود، بسیاری از کرمانیان مسلمان و زردشتی از جور حکمرانان بیدادگر یا به قصد فرار از محیط خفقان‌آوری که تنی چند از مذهب ایجاد کرده بودند پا به علت فقر و بیکاری به ولایات هند مهاجرت کرده بودند، اما یکبارہ از یار و دیار دل بریده بودند و بامکاتبه و پیغام از حال کسان خویش آگاه می‌شدند و اقوام در وطن مانده را از اوضاع اجتماعی هندوستان با خیر می‌ساختند.

ب - یکی از پروردگان مکتب سید کاظم رشتی و از برکشیدگان شیخ احسانی به نام حاجی عبدالکریم خان موسی فرقه شیخیه، کرمان را محل اقامت خود ساخته بود.

ج - مردم کرمان به پاداشی پایمردی در حمایت از شاهزاده زند و مقاومت در برابر آغامحمدخان در همه دوران سلطنت قاجار از مرکز و مرکزین جز قهر و ستم نصیبی نداشتند (چون دوره‌های دیگر) و فرزند زن صیغه به شمار می‌رفتند. شاه و درباریان به کرمانیان نظر خوشی داشتند و کسانی که به عنوان حکمرانی بدین دیار قدم می‌گذاشتند با نهایت قسارت و بیدادگری با مردم رفتار می‌کردند.

آنهم در زمان سلطنت پسر قدرت و دراز مدت پادشاهی چون ناصرالدین شاه . سالهای کودکی و آغاز جوانیش در این شهر به کسب دانشهای متداول روزگار می گذرد . ظاهراً معلوماتی بالاتر از حد متوسط کسب می کند که می تواند به تألیف و تصنیف کتابهایی چون شمس اللغات و شمس التصاریف و خلاصه العوامل و خلاصه النحو و اصول عقاید و رساله های در مسائل لازمه معانی و بیان و ترجمه مقامات حریری^۱ دست یازد ، عواملی - که چون لا اقل من از آنها آگاه نیستم به « دست سرنوشت » تعبیرشان می کنم - این جوان کنجکاو را به محفل میرزا آقاخان بردسیری می کشاند تا منطلق و شرح اشارات فراگیرد^۲ و به محضر درس حاج شیخ ابوجعفر مجتهد رهنمون می شود تا تحصیل فقه و اصول کند، و با شیخ احمد روحی معاشر و مصاحبش می کند^۳. طبعاً مصاحب و شاگردی استادانی از این گونه در روح و فکر میرزا محمد اثری قاطع می گذارد و تقریباً از همین جا و در همین سالها راه زندگی آینداهش مشخص می شود .

میرزا آقاخان و افکارش و شیخ روحی و سرنوشتش معروف اند ، حاجی شیخ ابوجعفر هم پسر حاج آقا احمد احمدی است و این پدر روزگاری گذارش به محضر درس حاجی سید کاظم رشتی افتاده است ، همان استادی که تنی چند از شاگردانش از مردان نامبردار زمان خود شدند .

دریست و نهمین سال زندگی ناظم الاسلام ، رهسپار تهران می شود . این مهاجرت ، ولو به نیت یا بهانه ادامه تحصیل ، برای کسی که در کرمان آن عصر در محضر و محفل استادان و مصاحبانی از آن قبیل پرورده شده است ، ظاهراً امر ناگزیری بوده است .

سالی که به تهران می آید سال ۱۳۰۹ قمری است ، همان سالی که قرارداد امتیاز تنباکو ، و به اصطلاح زمان « رژی » ، مردم تهران را دستخوش شور و هیجان کرده به عصیان و انقلاب کشانده است^۴ دو سه سالی در پایتخت آرامش بهم خورده می ماند ، در اینجا هم آب در جستجوی گودال است ، دانشجوی تازه نفس کرمانی هم برای تلمذ گذارش به محضر کسانی از قبیل میرزای جلوه و سید شهاب الدین

۱- به صفحه ۶۵ «مقدمه تاریخ بیداری» رجوع فرمائید

۲- صفحه ۱۸ مقدمه ۳- صفحه ۲۵ «مقدمه تاریخ بیداری»

شیرازی و حاج میرزا حسن آشتیانی و حاج شیخ هادی نجم آبادی و سید محمد طباطبائی می‌افتد.

در سال ۱۳۱۲ - سه چهار سالی پس از ورود به تهران - هوای زیارت، به کربلا می‌کشد؛ و چون به تهران باز می‌آید می‌شود «ناظم الاسلام» یعنی ناظم مدرسه اسلام که مؤسس آن سید محمد طباطبائی است.

قصد من درین مقدمه شرح تاریخچه زندگی ناظم الاسلام نیست؛ این کار را خود او در «مقدمه تاریخ بیداری» به تفصیل و ترتیب، و در تجاویف مجلدات پنجگانه تاریخ بیداری جسته و گریخته انجام داده است و همشهری دانشمند من و معاشر و همدم او، شاد روان سید محمد هاشمی، نیز به تفصیل در آغاز «مقدمه تاریخ بیداری» بدین مهم پرداخته است.

دلباخته آزادی

منظور از تذکار بسیار اجمالی سرگذشت او بیان این واقعیت است که ناظم الاسلام طبعاً عاشق آزادی و دلباخته حکومت قانون است.

تألیف کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» وثبت وقایعی که مایه بخش نهضت مشروطیت در ایران شد و دل بستگی وی به ثبت فعالیت‌ها و اقدامات آزادی خواهان و مجاهدان و حتی اقدام به تأسیس انجمن مخفی تنها محصول صحبت و تلقین طباطبائی نبوده است و چنانکه پیش از این اشارت رفت ریشه این عدالت خواهی و آزادی طلبی کرمانیان و از جمله ناظم الاسلام را باید در جای دیگر جستجو کرد. در همین بخش دوم تاریخ بیداری ایرانیان موارد بسیاری می‌تواند شاهد این مدعا باشد:

روزی که پس از ماهها انتظار آمیخته به نگرانی و تردید، نمایندگان ملت از قانون اساسی، که سرانجام به توشیح محمد علی شاه رسیده است، استقبال می‌کنند و خطابه می‌خوانند، مؤلف از شدت شادی سرازپا نمی‌شناسد و اشک شوق از دیدگان فرومی‌بارد و با عباراتی که نمودار شغف باطنی اوست ابراز شادمانی می‌کند و می‌گوید: چه، چنین روزی را مگر در خواب می‌دیدیم که به این زودی و این آسانی و این ارزانی مملکت و وطن ما صاحب قانون اساسی (شود) و ملت در زیر سایه عدالت زندگانی نماید.

(ص ۲۶) و با اخلاص و ایمان خاص خویش از خداوند می‌خواهد که : ارکان این اساس مقدس را مستحکم و منبسط فرماید. (ص ۲۶)

برای مظفرالدین‌شاه - با ذکر این نکته که مملکت را زیر بار قرض برد و ایران را ورشکسته به جهانیان معرفی کرد - طلب مغفرت می‌کند که خیلی به عالم تمدن خدمت کرده ، همین اعطاء مشروطیت و افتتاح مجلس مبعوثان و بیداری مردم ایران از آثار این پادشاه عادل بوده. (ص ۵۷)

روزی که مجلس را به توپ بستند ، با اینکه غریزه حب حیات او را - که عازم تفنگ به دوش گرفتن و رو به بهارستان نهادن است - به بهانه نوشتن و اتمام تاریخ، از حرکت - البته بی حاصل - به سوی مجلس و نبرد با توپچیان ارشدالدوله بازمی‌دارد، هیجان و تأثرش از فجایع و رذالت قزاقان محمدعلی شاه پوشیدنی نیست خداخواه است از غصه ملت و سادات و علماء دیگر حالی باقی نمانده است . امروز روز امتحان است. هر کس شهید شد در راه وطن خوشا به حال او ، یالیتنی کنت معکم قافوز فوزاً عظیماً (ص ۱۵۷)

باهمه ترس و نهبی که از کین توژی درباریان و مخالفان مشروطه بر وجودش مستولی است و با همه قدرتی که در ایام توپ بستن به مجلس، ارشدالدوله راهمراه لقب سردار ارشدی نصیب افتاده است و با اینکه در نظر دارد در پناه قدرت او از قهر دشمنان ایمنی جوید و جان به سلامت برد (ص ۲۵۵ و ۲۵۱) . و بدین منظور گاهی در نهایت اکراه و شاید به قصد نشان دادن به خادمان و جاسوسان ارشدالدوله چاپلوسانه تعریفکی از او در ضمن ثبت وقایع روزانه می‌گنجاند (ص ۱۷۲) ، بسا اینهمه نفرت او از عمل ارشدالدوله جا بجا و گاهی به صراحت و گاه با کنایاتی ابلغ من التصریح در صفحات تاریخ بیداری آشکار است:

باری، فتح این جنگ را - جنگ با مجلسیان را - ارشدالدوله نمود که ما باید حالات این سردار ارشد را مشروحاً بنویسیم ؛ امروزنده ما ندیم . چه جنگ با ملت، و آنچه آخوند وسید و مردم بازاری را مگر این سردار ارشد قبول کند، و الا آدم با شرف قبول نخواهد کرد (ص ۱۵۹)

در ایامی که مشروطه خواهان تبریز در محاصره قشون دولت‌اند و خبرهای قحطی تبریز و سختی کار تبریزیان به توأثر شیوع دارد و مؤلف در چنگال دوهیولای

توان فرسای بی‌پولی و ترس از آینده گرفتار است و به ناچار هفته‌ای یک پادوبار جناب آقا میرزا ابوالقاسم را ملاقات می‌کند به منظور به دست آوردن اخبار تازه و از آن بالاتر برای روز مبادا که امر متهم و سرفتار شد نجاشی دهد، چه این جناب آقا میرزا ابوالقاسم پسر ارشد سید محمد طباطبائی پیشوای عدالت خواهان و مشروطه طلبان به حکم سنت مرضیه رعایت طرفین از اول مشروطیت با شاه بود و اعتقادش این بود که اهل ایران قابل مشروطیت نبی باشند (ص ۱۵۸) و در روز واقعه هم خیلی به کار آمد و پدر و برادر خود را نجات داد. (ص ۱۵۹) با اینهمه مؤلف محتاط و مآل اندیش ما در آن بجهت اضطرار و نگرانی می‌نویسد: دوستان مشروطه خواه را کمتر ملاقات می‌کنم. دوستان و آشنایان مستبد را هم میل ملاقات ندارم. (ص ۲۲۴)

در اواخر صفر ۱۳۲۷ که هوا پس است و بازار بدگویی از «مفسدین» مشروطه خواه گرم، آصف الممالک به سراغ مؤلف می‌رود و از مشروطه و مشروطه خواهان مذمت می‌کند، ساعتی بعد که در دسر می‌برد و مؤلف را با قلمش و دفترچه یادداشتش تنها می‌گذارد، این عبارت بر صفحه کاغذ می‌نشیند: آصف الممالک خیلی بدگفت از ملت و مذمت کرد از مشروطه، بنده و ادیب کرمانی هم از روی احتیاط ماهگهی حرفی می‌زدیم، خداوند این جوان را هدایت فرماید. (ص ۲۳۵)

اینها که نقل کردم جرقه‌هایی است که از طبع آزادی طلب ناظم الاسلام، با همه احتیاط کاری‌ها و مصلحت‌اندیشی‌هایش، در ایام کامروائی مستبدان و سیه روزگاری مشروطه خواهان، جستن کرده است و قابل استشهاد است. با دقتی که در رنگ مرکب و نوع کاغذ و شیوه تحریر کردم یقین دارم این‌ها در همان ایام نوشته شده است نه پس از ورود مجاهدان و یکسره شدن کارها، و گرنه رجز خوانی پس از به خاک افتادن حریف و بر مرده لگزدن و همراه باد و با جریان آبدفنی - که شیوه مختار نامجویان روزگار است - هنری نیست که محل اعتنائی باشد.

مصلحت یا احساسات

از این گونه رجز خوانی‌ها که محصول فلسفه الحق لمن غلب است، تاریخ‌ها لبریز است و تاریخ بیداری هم از آن جمله مستثنی نیست، مثلاً به یادداشت روز سه شنبه ۲۴ جمادی الاخره ۱۳۲۷ یعنی - روز پس از ورود مجاهدان و شکست

دولتیان و تصرف تهران، توجه فرمائید. لحن کلام مؤلف تغییری فاحش کرده است، در این روزها مستبدان و سر بازهای سیلانخوری هدف شلوه شده به جهنم واصل می‌شوند (س ۴۸۷)، و مؤلف ما مقارن غروب آفتاب در خانه جناب آقامیرزا ابراهیم خان مؤسس مدرسه عصمت نشسته، با جناب آقا میرزا سیدعلی خان منشی باشی و... مشغول صرف چای و غلیان است و دعای نصرت برادران مجاهدین را می‌خواند و نصرت آنان را از خداوند سؤال می‌نماید (س ۴۸۷).

اینکه می‌گویم این احساسات آنی و مصلحتی قابل اعتنا نیست شواهدش هر جا کم باشد در این بخش از تاریخ پیداری کم نیست. نمونه را بدین عبارت توجه فرمائید که مربوط است به یار داشتهای ایام ورود قشون بختیاری و فتح تهران: عده‌ای از مجاهدین از دروازه بیجت آباد، جمعی هم از دروازه دولت وارد شدند صدای زنده باد مشروطه از مردم بلند شد، مشروطه خواهان پارچه قرمزی در دست و بازوی خویش بسته با مجاهدین هم آواز شدند... عجب است که امروز برخلاف سال گذشته که مجلس را به توپ بستند، مردم در يك بیجت و سرور و فرح و خوشحالی واقعند و نیز برخلاف سال قبل با ورود اشخاص مختلف و مهمانان غریب در شهر يك امنیت و آرامی است. در سال گذشته که مجلس را به توپ بستند مردم در ترس و خوف به خانه‌های خود خریدند، لکن امروز مردم در کوچه و بازار به یکدیگر می‌رسند و یکدیگر را تبریک و تهنیت می‌گویند. (س ۴۸۷)

در عباراتی از این دست با همه شور و هیجانی که زاینده احساسات طبیعی است، رگه‌هایی از «اقتضای زمان» نیز به چشم می‌خورد و اگر مشروطه خواهان و احیاناً تاریخ‌نویسان را بکار باشد، حقیقت طلبان را یا دست کم متعشفاق حقیقت را بکار نیست.

آخر کسی که از قلم همین مؤلف، در شرح وقایع دوماه پیش خواننده است که عجب است که در وقت خرابی مجلس عموم اهل تهران خوشحالی می‌کردند و از شاه تعریف می‌کردند (س ۳۶۳)، یا این عبارت واقعیت آمیز را خواننده است که مؤلف فقط يك روز بعد از آن عبارات شعار مانند و احساساتی نوشته است که در سال گذشته پس از خرابی مجلس یعنی در همین ایام مردم در کوچه و بازار بدمی‌گفتند به مشروطه خواهان و صدای زنده باد استبداد بلند بود و امروز برخلاف از مستبدین بدمی‌گویند و صدای زنده باد

مشروطه بلند است (س ۴۸۸) درمی یابد که اینها واقعی است و آن عبارات شعار مانند، اگر نه محصول مصلحت اندیشی، زائیده احساسات است.

روزنامه حالات

در بخش حاضر مؤلف جابجا اشاراتی دارد که این یادداشتها تاریخ حالات خود اوست: بعضی لواحق را از جناب آقا عبدالیادی گرفته و در این تاریخ که حالات خود را می نویسم درج می نمایم (س ۲۵۸)، و اخبار و اراجیف زیاد است. بحدی که من درین روزنامه حالات خود را می نویسم... (س ۲۳۸) و آنچه مقصود من از این تاریخ حال خود و حال مردم است (س ۲۸۲) و گاهی هم در شرح وقایع ایام، به ثبت جزئیات بی اهمیتی از زندگی خود می پردازد، مثلاً: امروز اکبر، خانه شامگرد را آوردم در خانه که خدمت کند (س ۲۴۲) یا شرح درستکاری جوانی که به سراغش آمده است و پنج هزار از پول روزنامه را که نزد او باقی مانده (س ۲۶۵) بوده است داده است، یا تجدید خاطرهای از ماه روز تولد نورچشمی میرزا حسین که داخل در ماه پنجم می شود (س ۳۲۴) و تفصیلی از هوش و ذکاوت کودک پنج ساله عزیزش که گویا از همان لحظه تولد عزیز کرده پندربوده است و بدین مناسبت شرح مفصلی از تولد او که خیلی هم به خوشی و سهلی وضع حمل او شد، با آنکه ماما هم حاضر نبود (س ۲۴۰) داده است؛ یا باز گفتن و تعبیر رؤیائی که دیده است (س ۲۲۵) یا شرح مستوفائی در اوصاف فرزند دیگرش حاجی میرزا علی که خیلی مظلوم و معقول به نظر می رسد (س ۳۲۵) و پس از اظهار امیدواری به آینده درخشان این دونورچشمی، چون به مقتضای علائم و اخبار، ظهور حضرت رانزدیک می داند بدین آرزو که اگر این دو طفل زنده بمانند و خداوند آنها را زنده بدارد، زمان آن حضرت را درک کنند (س ۳۲۵) به انشاء خطا به ای می پردازد و از فرزندانش می خواهد که مراتب ایمان و جان سپاری او را به آستان حضرت عرضه بدارند؛ یا در موردی دیگر به اسباب کشی و خانه عوض کردن خود اشاره می کند که چون در وسط شهر است و نزدیک بدخانه طبیب و آشنایان می باشد لذا نقل مکان کرده شد (س ۴۴۱)، و اشارات جسته و گریخته ای از این دست.

وقایع نویسی

اما پیداست که غرض اصلی او نقل وقایعی است که می دیده یا می شنیده است،

و بدین کار آن‌ما به دل‌بستگی داشته و اهمیت می‌داده است که در روز واقعه مجلس، با آنکه از شنیدن غرش توپها و نجسم وضع کسانی که زیر باران گلوله‌جان می‌داده‌اند بشدت متأثر و منقلب شده و چندبار عزم کرده که اسلحه بردارد و رو به مجلس نهد، به دو جهت از این کار منصرف می‌شود؛ البته نخستین این که مسوع گردید هر کس را در کوچه و خیابان با اسلحه ببینند با تیر می‌زنند (ص ۱۵۷) و این اعتراف صادقانه و بدور از ریا شأن هر کسی نیست؛ جهت دیگرش نوشتن این تاریخ است که به دلیل اهمیتی که بدان قائل بوده است و محض اتمام آن، حاضر نشده است خویشتر را به کشتن دهد. بنا بر این یادداشتهای حاضر روزنامه حالات شخصی و خشک و خالی نیست، یادداشتهای غالباً صریح و بی‌پرده‌ی کسی است که در اغلب انجمن‌ها و محافل پر اثر عهد خویش راهی داشته و هر چه می‌دیده یا می‌شنیده است ثبت می‌کرده و گاهی هم از این رهگذر رنجی می‌برده است: رفقا به واسطه اینکه حاج جلال المالك به آنجا گفته است ناظم حرفه‌های شمارا در تاریخ می‌نویسد و خودش هم مشروطه‌خواه است، از من، لاجنله دارند و در واقع قتیبه می‌نمایند بنده هم به این جهت خیلی کله می‌باشم. (ص ۲۵۶)

اخبار ضد و نقیض

این نوشتن مسموعات و مشهودات برای وی خالی از دردسری نبوده است، بخصوص در ایام بحرانی و پرشایعه استبداد صغیر، دورانی که هر روز و هر ساعت چند خبر یا شایعه ضد و نقیض به گوش می‌خورده است و نویسنده را دچار حیرت و سرگردانی می‌کرده است که کدامش درست است، مثلاً یک روز می‌شنود که سردار ارشد از رفیق به آذربایجان منصرف گردیده و رواه اصفهان شده است (ص ۲۷۵) و فردای آن روز از قول سید المالك برادر سردار ارشد می‌شنود که سردار عازم تبریز است و آن در قزوین می‌باشد و از راه قزوین رفته است (ص ۲۷۵). در واقعه تیراندازی به شیخ فضل الله یک روز از این و آن کسب خبر می‌کندم می‌نویسد ضارب شیخ فضل الله فوت کرده است (ص ۲۷۶) روز بعد خبر می‌رسد که هنوز زنده است و در خانه مجلل السلطان اورامه لجه می‌کنند و گویا مردنی است و اگر هم بهتر شود گویا دیگر نمی‌تواند حرف بزند (ص ۲۷۶) و دو روز بعد که می‌شنود حال کریم دوانگر، ضارب شیخ، بهتر است و رو به بهبودی باز شنیده‌ها را یادداشت می‌کند با این اظهار تعجب که از بیست قدم راه که این اخبار مختلف برسد از تبریز

واصفهان به طریق اولی (س ۲۸۳) ، و سرانجام ششماه بعد خبر تازه‌ای که از سر نوشت کریم دوانگر به دستش آمده است بدین صورت نقل شده است: از قرار مذکور ، کریم ضارب شیخ فضل الله را این ایام در سلطنت آباد کشته اند، ماکرراً قتل این جوان را شنیده و نوشتیم، دیگر نمی دانم این مسوع هم مثل سایر مسوعات است یا آنکه صدق است (س ۴۷۸).

ماههای اول سال ۱۳۲۷ که حجاب مدارا بین مشروطه خواهان و مستبدان برداشته شده و دو دسته رویا روی هم ایستاده، بسبب جنگ می بینند بازار شایعات و جعل خبر گرم است، یک روز فرمانی به امضای شاه دست به دست می گردد و موجب شادی مشروطه خواهان و نگرانی سنگر نشینان باغ شاه می شود که جناب شریعتمدار حاج شیخ فضل الله مایه فساد و اغواست و باید تادوا زده ساعت دیگر به ترک تهران گوید با این عبارت صریح که حاجب الدوله مأمور است که بدون عذر دقیقه ای از ساعت مقرر تخلف ننموده جناب شما را مغلولاً به طرف کلات حرکت بدهد. (س ۲۸۲) مؤلف هم عین فرمان را نقل می کند و از انعکاس این خبر در بازار و شهرت و شیوعی که یافته است حیران می ماند. روز دیگر از قول یکی از بستگان شیخ فضل الله برایش نقل می کنند که ناسخ دستخط دیروز را دادند، و یکی دو ساعت بعد که می شنود قضیه از بن و بیخ دروغ بوده است می نویسد اگرچه مقصود من از این تاریخ حال خود و حال مردم است ولی خیلی خجالت می کشم که منافی با آنچه دیروز نوشتم چیزی بنویسم. اما چون مقصود حال مردم است می نویسم: دیروز آن خبر و آن دستخط مشهور بود و از اشخاص موثق و بی غرض که نسبت به وزارت خارجه می دادند شنیدیم لکن امروز تکذیب آن شهرت را می شنوم (س ۳۸۳).

به علت همین رواج شایعات گوناگون و اغلب ضد و نقیض است که مؤلف جا بجا با نقل بعضی خبرها تردید خود را نیز بیان می کند و مسؤلیت صحت آن را به عهده نمی گیرد.

فتواهائی از علمای نجف در دست این و آن می بیند، می گیرد و بعبارت نقل می کند و در پایان می افزاید ولی رجوع ما به صحت و صدق این احکام بعد از این خواهد بود که رجوع خواهیم نمود، ان شاء الله (س ۲۱۵). و گاهی شایعات چنان باور نکردنی است که از نقل آنها بکلی صرف نظر می کند و با اشارتی ازین قبیل می گذرد که اخبار دیگر هم مسوع افتاد که اطمینان به صحت و صدق آنها ندارم (س ۲۱۷) یا اراجیف بسیار گفته شد که صحت و سقم هیچ یک را ندانم (س ۲۶۴) یا اخبار تبریز هم مختلف می رسد. اعتقاد به هیچ

يك نشاید (مر ۲۹۲) ؛ و در این موارد است که جای تأسف و دریغ بسیار است. ای کاش مؤلف بر حوصله ماهر چه می شنید می نوشت و تحقیق در درستی یا نادرستی آنرا به عهده آیندگان می گذاشت .

برای روز مبادا

گفتیم، از ماجرای تاریخ نویسی ناظم الاسلام در دوران استبداد صغیر، نزدیکان و دوستانش باخبر بوده اند، دوستان منافق در حضور او تقیه می کرده و لب به سخن نمی گشوده اند به دلیل اینکه مشروطه خواه است و حرفهای ایشان را در تاریخ می نویسد (مر ۲۵۶) و میرزا اسدالله خان منشی سفارت روس هم که از اشخاص متمدن و هوا خواهان حریت و طالبان مشروطیت می باشند اظهار تمایلی به چاپ تاریخ بیداری کرده بوده است و مؤلف هم با نیت رضایت و امتنان قول داده که جلد اول را هفته دیگر به ایشان بدهد . (س ۴۲۲)

این اطلاعی که دیگران از تاریخ نویسی ناظم الاسلام داشته اند تا حدی به زبان تاریخ تمام شده و گاهگاه موجب شده است مؤلف هم، چون دیگر ابنای روزگار، تقیه کند یا از نقل بعضی مطالب چشم پوشد و احياناً در مواردی - و گرچه اندك - از صراحت و واقع گوئی منحرف شود و این نقطه ضعف کار اوست. ضعف بزرگی که نادیده گرفتنش کارمانیست .

نمونه را به یکی از این موارد توجه فرمائید :

علی خان ارشدالدوله از بازیگران سرشناس مشروطه است . اصلش از کرمان است و نوه امام علی خان کرمانی و ابراهیم خان ظهیرالدوله است. از اطرافیان و اجزاء امیر بهادر است . پس از درگذشت مظفرالدین شاه و عزل امیر بهادر او نیز خانه نشین شد و در سال ۱۳۲۵ بابرادرانش لطفعلی خان و سدیدا لملك به میدان مشروطه خواهی آمد و آشنایان را به تشکیل انجمنها ترغیب کرد و در شب جشن مجلس خدمات نمایان کرد و متجاوز از صد تومان از کسبه خود خرج کرد، اعلانات و شبنامهها طبع و منتشر نمود (س ۱۹۶) و سرانجام بر حسب قرعه و اکثریت آرا ارشدالدوله رئیس انجمن مرکزی گردید (س ۱۹۶) و عاقبت الامر به صورتی که شرحش در صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸ این کتاب آمده است، و به شیوه ای که در تاریخ سراپا عجایب دیارمایی سابقه نیست،

رنگ « وطن پرستی » اش جنیندن گرفت و از عملة فداکار استبداد شد .

این شخص و برادرانش با ناظم الاسلام آشنائی و حتی دوستی داشته اند . در انجمن مخفی خانة آقامیرزا سیدعلی شیرازی ، ارشدالدوله مؤلف را به چاپ و نشر روزنامه کوكب دری تشویق می کند (س ۸۳) ، گاهگاه چه در دوره مشروطه خواهی و چه در زمانی که دشمن خونی مشروطه خواهان است با مؤلف درددل می کند (س ۲۹۸) و افکار و آمال خود را باز می گوید . مؤلف هم به حکم آشنائی مراقب اعمال و افکار این همشهری افزون خواه جاه طلب است ؛ و به حکم دلالت دلش از او ترسان و بدو بدگمان است . در انجمنی که ارشدالدوله سنگ مشروطه خواهی به سینه می زند و دوستان را به تشکیل انجمن های مخفی تحریض می کند و نوحه می سراید که اعلی حضرت مایل به مشروطیت نمی باشند . وزراء به متابعت میل شاه اخلاص می کنند ، عمّا قریب زحمات وطن خواهان به هدر خواهد رفت (س ۷۳) ناظم الاسلام در صفای نیت او هشیارانه و بجا تردید دارد و رندانه ملاحظه کاری می کند و می گوید ما سابقاً محتاج بودیم به انجمن که بدستگیری یکدیگر مردم را به حقوق خود بیامانانیم ، ولی امروز بحمدالله دارای مجلس شورای ملی (هستیم) و مملکت و دولت را مشروطه می بینیم اهالی هم بیدار شده اند . (س ۷۳)

با این سوابق و مقدمات پیداست که نظر خوشی نسبت بدو ندارد و این ناخوش گمانی از روزی که ارشدالدوله لوله توپ را به سوی مجلس شورای ملی می گیرد و آزادی خواهان را گلوله باران می کند به نفرتی عمیق مبدل می شود ، زیرا اول کسی که توپ به طرف مجلس خالی کرد ارشدالدوله بود . اول کسی که در مجلس را به روی قراق باز نمود ارشدالدوله بود و لقب سردار ارشد را با آجودان حضور نایل آمد (س ۱۶۴) این نفرت چنان شدید و مهوار ناپذیر است که در دوران سردار ارشد شدن و در اوج قدرت بودن ارشدالدوله ، ناظم الاسلام و حشمت زده در خانه پنهان شده را به نوشتن این سطور واداشته است : باری ، فتح این جنگ را ارشدالدوله نمود که ما باید حالات این سردار ارشد را مشروحاً بنویسیم ، امرزنده ماندیم . چه جنگ با ملت ، و آنگهی آخوند وسید و مردم بازاری را مگر این سردار ارشد قبول کند ، و الا آدم با شرف قبول نخواهد کرد (س ۱۵۹) .

با اینهمه چون نزدیکان از وقایع نگاری ناظم الاسلام باخبرند و شنیده اند که او تاریخ بیداری ایرانیان می نویسد و لابد به حکم کنجکاو می خواهند بدانند

حوادث ماههای پر آشوب اخیر را با چه نظری دیده و نوشته است؛ یا خود اومی خواهد صفحاتی از یادداشتهای خویش را، برای جلب نظر ارباب قدرت و تأمین جان خود، به چشم نزدیکان آنان بکشاند و از آن بهره‌گیری کند؛ این علل باعث آن شده است که مؤلف دوسه هفته پس از نوشتن آن عبارات، بدین سان مصلحت نویسی کند: امروز سدیدالملک برادر ارشدالدوله آمد بنده منزل. گفت و گو از کارهای ارشدالدوله در میان آمد و ما به طریق اختصار قدری از حالات این سردار شجاع را ذکر می‌کنیم که شاید باز هم نامی ایشان در ضمن این تاریخ و اقداماتش به‌میان آید. (س ۱۷۲)

این مردم

در کتاب حاضر به‌موارد بسیاری برخورد می‌کنیم که مؤلف از «مردم» نالیده است. منظور از مردم همان ملت یا توده یا جامعه یا اکثریت چشم‌گیری است که زیر علم سردمداران سینه می‌زنند، پایه‌های تخت پر جبروت حکومت را برشانده دارند، مجلس و اعظان را با ازدحام خویش عظمت می‌بخشند، دست قدرت خدائی در آستین دارند و بحکم یدالله مع‌الجماعه و به فیض این قدرتی که منبعث از جماعت است، مرتکب اعمالی می‌شوند که هیچ فردی را جرأت و جسارت ارتکاب آن نیست. تهییج می‌شوند، پیاپی می‌خیزند، انقلاب می‌کنند، یکی را از اسافل درکات گمنامی به اوج شهرت و حکمروائی می‌رسانند و روزی که ورق برمی‌گردد، قهرمان خود را بیکه و تنها می‌گذارند، آماج طعن و لعن می‌کنند، پای‌دارش دست نشاط می‌کوبند و باز، روز از نو روزی از نو.

مؤلف تاریخ بیداری ازین «مردم» به‌شدیدترین لحنی انتقاد می‌کند، گاهی از جهل و بی‌خبری آنان می‌نالند و به‌طباطبائی که پس از برچیده شدن بساط مشروطه در گوشه باغ درکه خزیده است و دستخوش غصه قوم و حزن جیانت مردم است دل‌داری می‌دهد که: روز اول که بنده عرض کردم جیانت مردم و عدم علم آنها مانع ترقی است. (س ۱۶۸)

گاهی تغییر مذاق تنوع پسند مردم بر حیرتش می‌افزاید که: از مشروطه بد می‌گویند. اشخاصی که قسم‌های متعدده خورده‌اند که حافظ مشروطه و حامی مجلس باشند به اندازه‌ای از مشروطه بد می‌گویند که نیاپت ندارد، عجب است که نه‌مانده مجلس را همین مردم

غارت کرده و می‌کنند، آجرهای مجلس را همین مردم بردند که در انجمن‌ها قسم خوردند، خانه‌های مردم را همین رجاله‌ها غارت کردند که قسم خورده بودند حامی و حافظ مشروطه باشند (م ۱۶۲) و سرانجام نتیجه‌گیری اینکه این مردم جاهل و رجاله می‌باشند که نه مشروطه می‌دانند و نه دین و نه خداوند و نه پیغمبر را، این نیست مگر از جهل و نادانی. (م ۱۶۲)

روزی که پس از تارومار شدن مشروطه خواهان، شاهد بازگشت پرشکوه مغضوبان ملت و منسوبان استبداد یعنی مقتدر نظام و صنایع حضرت است و به چشم خود می‌بیند که «مردم» یعنی بچه‌های چاه میدان و بچه‌های سنگلج با پانصد درشکه و کالسکه به پیشواز این دوتن رفته‌اند و انبوه جمعیت شعار می‌دهد:

مجلس شورای ملی تا ابد برکنده باد تیغ استبدادیان تا ابد برنده باد

عنان اختیار از کف می‌دهد و سؤال بی‌جوابی را مطرح می‌کند که: خاک بر سر این ملت جاهل غیر قابل، امر این بیچاره‌ها بی‌تقصیر بودند پس چرا آنها را حبس کردند، و امر تقصیر داشتند پس این استقبال چه بود. (م ۱۷۱)

به یکی از همشهریان لعنت می‌فرستد که در زمان مشروطه خود را قاتل شاه می‌دانت و به این خیال شب را می‌خوابید و پس از - به قول خودش - «یوم النوب» از مستبدین شد و بعدی تملق و چاپلوسی می‌کند که مافوق آن متصور نیست. (م ۱۷۱)

این عواطف مردم چندی بعد جلوه دیگری به خود می‌گیرد، روزی که شایعه قتل عین‌الدوله و شکست اردوی دولتی به تهران می‌رسد و فریاد البشاره، البشاره مردم بلند می‌شود، مؤلف حیرت می‌کند که: عجب است، که در وقت خرابی مجلس عموم اهل طهران خوشحالی می‌کردند و از شاه تعریف می‌کردند، جز معدودی قلیل، قلیل کاکبریت الاحمر، ولی این ایام از اضمحلال اردوی دولت و کشته شدن عین‌الدوله همان خوشحالی را دارند، بلکه بهتر و خوشتر. (م ۲۶۲) و در موردی دیگر یعنی پس از فتح تهران و ورود مجاهدان می‌نویسد: در سال گذشته پس از خرابی مجلس یعنی در همین ایام مردم در کوچه و بازار بد می‌گفتند به مشروطه خواهان و صدای زنده باد استبداد بلند بود و امروز برخلاف، از مستبدین بد می‌گویند و صدای زنده باد مشروطه بلند است. (م ۴۸۸)

در رفتار و کلای معمم مجلس اول هم رگه‌هایی از مشرب مختار روزگار هست، جمعی از وکیلان عمامه‌بسر و دوسه تن هم کلاهی به دعوت امام جمعه پس از واقعه مجلس به باغ شاه می‌روند و به حضور محمدعلی شاه شرفیاب می‌شوند و

پس از اصغای سخنان شاه که: از وقوع این وقایع ناموار خیلی متأسف می‌باشم. حاضر شده بودم که سلطنت خود را روی این کار بگذارم لکن چون دیدم دین اسلام ضعیف شده راضی نشدم که در تاریخ بنویسند در عهد محمدعلی شاه اسلام از ایران رفت. لذا این چند نفر مفسدا از بین برداشتم (ص ۱۶۶) جماعت و کلا تمجید و تعریف و اظهار شکرگذاری می‌نمایند.

و از این بالاتر به درد دل طباطبائی در همین ایام توجه فرمائید: به هر قسم باشد باید از این شهر خراب شده طهران که مردمش مثل مردم کوفه و شام می‌باشند برویم به طرفی ... شاه حق دارد، و نهایت نجات و بزرگی را کرد که این طور سلوک فرمود، این آقا سیدعبدالله پدر مرا و خودش را و مردم را سوخت، مرا آلت اجرای خیالات خود کرده. (ص ۱۶۸)

و آن مشروطه

شنیدنی تر از وضع «مردم» آشنائی با مشروطه‌ای است که مردم می‌خواهند: از اوایل عهد مشروطیت و تشکیل مجلس بحثی است میان مردم و مناقشهای که مشروطه را مفت داده‌اند یا مفت گرفته‌ایم! سید جمال واعظ در حسیه طباطبائی داد سخن می‌دهد که این نعمت عظمی و اندک مفت خیلی مفت به شما رسید و ناظم‌الاسلام از پای منبرش فریاد می‌زند که جناب آقا! مشروطیت را مفت ندادند، بلکه ماها مفت گرفتیم، فرق است بین دادن و گرفتن. (ص ۹۶)

بهر حال مشروطه را مفت داده یا مفت گرفته باشند، مشروطه خواهان حرفه‌ای از همان اوان مشروطه جانانه به میدان آمدند و چنان در غم ملت سینه چاک دادند که ملت «صاحب درد» همش مصروف تسلی دادن «نوحه‌گران» شد: این ایام شاهزاده ظل‌السلطان در طرف شرقی طهران و شاهزاده فرما نرما در طرف غربی طهران نشسته‌اند و مثل ریگ پول خرج می‌کنند، از یک طرف هم سیه‌دار برای حفظ شرف و دین خود پول خرج می‌کند، تا بحال مردم از تکفیر می‌ترسیدند حالا هم از تکفیر و هم از نسبت دادن به استبداد خائف می‌باشند. (ص ۱۱۲)

در گیر و داری این چنین جلوه‌های گوناگون مشروطه در پهنه ایران زمین دیدنی است: